

# ایمان کوربه دولت مدرن

## علی میرسپاسی

در شرایطی که به نظر می‌رسد همه راه‌های طی شده در چند ساله اخیر به بن بست رسیده‌اند، و در شرایطی که خستگی مفرط همگان را گرفتار خود کرده، نوعی ایمان به پدیده دولت مدرن در فضای فکری جامعه ایران سر برآورده است. اما اگر کمی از لحظه کنونی در ایران فاصله بگیریم و پدیده «دولت مدرن» را با دیدگاهی انتقادی مورد ارزیابی قرار دهیم، آن وقت کارنامه دولت مدرن در جوامعی مانند ایران پرسش برانگیز تر از آن خواهد بود که بتوان دل به تصویر «مقبول» رایج شده اش در ایران امروز بست. بی شک در جوامع غیرغربی که دولت مدرن خود را از یک سو با زبان علم و فنون جدید و از سوی دیگر با پیام‌های زیبای «اتوپایی»، به عنوان راه نجات از فقر و درماندگی در بحران‌های درونی و بیرونی معرفی می‌کند، نخبگان و روشنفکران با آغوش باز از دولت مدرن استقبال می‌کنند. ما اما امروز تاریخی نسبتاً طولانی و کارنامه‌ای به طور عمده فاجعه بار از عملکرد دولت‌های مدرن در جوامعی مانند ایران پیش رو داریم و دیگر نمی‌توان مجذوب شکل و شمایل زیبای «دولت مدرن» شد. به دیگر سخن، بدون درافتادن به فراموشی عمیق تاریخی امکان سخن گفتن از «دولت مدرن» به منظور برون رفت از بحران کنونی ایران کاری بس دشوار می‌نماید.

یکی از مهم‌ترین و عمیق‌ترین مطالعات انتقادی درباره کارنامه و ماهیت دولت مدرن را محقق آمریکایی به نام جیمز اسکات (James Scott) انجام داده است. وی در کتاب بسیار بحث‌انگیز و جالب Seeing Like a State (نگریستن از چشم دولت) به مطالعه «دولت‌های مدرن» در آسیا، آفریقا، خاورمیانه، و اروپای شرقی پرداخته و وجوه مشترکی میان برنامه‌ها، عملکردها و پیامدهای عملکرد این دولت‌ها برشمرده است. اسکات عملاً تفاوت چندانی میان نتایج عملی دولت‌های محافظه کار و رادیکال نمی‌بیند و معتقد است «دولت مدرن» تصویری از جهان اجتماعی و محیط طبیعی افراد دارد که براساس آن پروژه‌ای اتوپایی از تحول اجتماعی و مادی را برای جامعه برنامه ریزی می‌کند. سرانجام چنین پروژه‌ای، کم یا بیش، از نظر اسکات به فاجعه انجامیده است. او برای «دولت مدرن» چند خصوصیت ویژه برمی‌شمارد:

۱- دولت‌های مدرن در جوامع غیرغربی، با به کارگیری دانش «نقشه برداری»، علم «آمار» و دیگر فنون مشابه، جوامع بسیار پیچیده را به پدیده‌هایی «ساده»، «یک بعدی» و موضوع تعبیرات طرح ریزی شده خود بدل می‌کنند. مثال جالبی که اسکات برای این موضوع بیان می‌کند، تعریف جنگل و نقش آن در برنامه

های دولتی است. جنگل در یک طرح دولتی به عنوان منطقه ای از کشور در نظر گرفته می شود که تولید چوب می کند و برنامه ریزان (مثلاً در آفریقا) توان خود را باید صرف این کنند که بریدن درختان به گونه ای انجام نشود که نابودی جنگل را به دنبال داشته باشد. اسکات خاطر نشان می کند که جنگل پدیده ای بسیار پیچیده تر از یک منطقه با درختان زیاد است و برنامه ریزی درباره آن نمی تواند صرفاً نوعی برنامه ریزی اقتصادی باشد. ما امروزه می دانیم که جنگل ها دنیایی اند که در آنها به غیر از درختانی که ما از آنها «چوب» تهیه می کنیم، موجودات بسیار، گیاهان متنوع، خاک و طبیعت متکثری وجود دارد و یک اداره دولتی، به رغم برنامه ریزی های «علمی» اش، با نادیده گرفتن این پیچیدگی ها می تواند سبب نابودی کلیت جنگل شود. چنین مثالی را می توان درباره دیگر پروژه های علمی دولت مدرن در کشاورزی (استالین در شوروی)، شهرسازی، مناطق روستایی و حتی در حوزه های فرهنگی مشاهده کرد. دولت های مدرن در جوامع غیرغربی عملاً مفتون برنامه ریزی های مرکزی خود می شوند و نوعی بوروکراسی به وجود می آورند که در آن نیازها، حساسیت ها، رفتارها و ارزش های فرهنگی مردم کشورهای شان - در آنجا که هستند و زندگی می کنند - در نظر گرفته نمی شود، در نتیجه از دل فرآیند تحول و تغییراتی که دولت برنامه ریزی کرده است خصومت و خشونت سربرمی آورد (چین، ایران، مصر، عراق و...).

۲- ویژگی اساسی دیگری که به زعم اسکات چشم دولت های مدرن را بر واقعیات پیچیده جوامع می بندد نوعی «ایمان دگم و خشک» به High Modernist Ideology (ایدئولوژی مدرن گرایی شدید) است. اعتقاد به ایدئولوژی مدرنیسم دولتی و پذیرش و ترویج این ایده که هر مشکل سیاسی و اقتصادی و دشواری فرهنگی - اجتماعی با توسعه و پیشرفت علم و تکنولوژی حل خواهد شد، نتیجه ای جز این به بار نمی آورد که به جای تلاش در جهت بحث و گفت و گو و کوشش در راستای حل مسائل از درون (به عنوان مسائل مشخص و محلی)، مشکلات نادیده گرفته شوند و انباشت دشواری ها تحقق فاجعه نهایی را تسهیل کند. تجربیات کشورهایمانند ایران، مصر، الجزایر و... و نگرش دولت های مدرن نسبت به نقش دین و فرهنگ های محلی و ناکارآمدی برنامه ریزی های مرکزی نتایجی را به بار آورده است که هیچ یک از ما امروزه نمی توانیم چشم بر آنها ببندیم.

۳- اسکات اضافه می کند که دو خصوصیت ذکر شده (اصرار و اشتیاق در تقلیل هر جامعه به مدل های ساده و ساختارهای یک بعدی آماری، و اعتقاد به حل هر مشکل اجتماعی و فرهنگی توسط علم و تکنولوژی) عناصر اساسی در شاکله دولت های مدرن اقتدارگراند؛ دولت هایی که «تمام منابع و ساختارهای دولتی و ابزارهای قهر و خشونت را به کار می گیرند تا جامعه ای به اصطلاح سنتی و عقب مانده را از طریق برنامه ریزی مرکزی و مطابق نقشه و برنامه دولتی متحول کنند. انواع پروژه های

استالینستی، چین در زمان مائو، تانزانیا، عراق و... بیان تلاش در جهت تحقق پروژه های اتوپیایی عظیم دولتی با توسل به قهر دولتی بوده است.

۴- مجموعه شرایط طرح شده بالا این جوامع را در «بحران مداوم» نگه می دارد و امکان مقاومت جدی در برابر زیاده خواهی و اقتدارگرایی دولتی را از مردم سلب می کند. در این وضعیت، دولت مدرن در راستای تحقق اهداف خود (مهندسی اجتماعی رادیکال) به سرکوبی و نابودی سازمان ها و نهادهای مدنی و غیردولتی همت گماشته و کلیت جامعه را به نوعی تحت اقتدار دولتی خویش قرار می دهد. متأسفانه در وضعیتی که دولت یکه تاز میدان قدرت شود و نهادهای عرصه عمومی و مدنی خاموش شوند، دولت های مدرن و سیاست مدارانشان سودای تحقق پروژه های عظیم را در سر می پروراندند و این سودا جوامع را به فاجعه می کشاند. تجربه هایی مانند روستایی کردن اجباری در تانزانیا، جهش عظیم به جلو در چین، برنامه های کشاورزی جمعی در شوروی و بسیاری دیگر از این نوع پروژه های دولتی مهندسی اجتماعی نتایج بسیار وخیم و ویران کننده داشته اند. در سال های اخیر نیز برخی از دولت ها (صدام در عراق) در فکر پروژه های منطقه ای عظیم بوده اند و دست به کارهایی زده اند که به نابودی انسانی و منابع مادی کشورهای منطقه منجر شده است.

اسکات روشن است که نظری بسیار منفی و انتقادی درباره دولت های مدرن مرکزی در جوامعی مانند ایران دارد و این گونه دولت ها را تجربه هایی بدون آینده می داند. او معتقد است دولت های مدرن اقتدارگرا، به رغم نیت صادقانه رهبران شان از ساختاری برخوردارند که دیر یا زود جوامع را به ویرانی و بحران های عظیم می کشاند. اسکات مدل دیگری از ساخت قدرت دولتی را مطرح می کند که در آن جوامع (و اقشار و شهرها و محله های آن) با تمام پیچیدگی هایشان دیده شوند و پروژه های تحول و تغییر در شرایطی به مرحله اجرا می رسند که این پیچیدگی ها در نظر گرفته شده و دانش محلی، ارزش ها و ابزارهای موجود به عنوان منابع مثبت در راه تحقق برنامه ها مدنظر قرار گرفته اند. البته در چنین ساختار دولتی، ساختارها و نهادهای مدنی، محلی و غیردولتی توسعه پیدا می کنند و نقشی بسیار اساسی در پیشرفت و تحول جوامع بر عهده خواهند داشت، لذا دولت مرکزی دیگر این امکان را نخواهد داشت که با سرنوشت جامعه و مردم «بازی» کند و آنها را بازیچه امیال اتوپیایی خودش قرار دهد.

کتاب اسکات مورد پاره ای نقد و ارزیابی ها نیز قرار گرفته و او را به داشتن نوعی نگرش «رمانیک» نسبت به سازمان ها و ارزش های محلی و بدبینی مفرط نسبت به دولت های مرکزی متهم کرده اند. با این وجود اسکات نقدی قدرتمند و دموکراتیک از ماهیت دولت های مدرن در کشورهای پیرامونی به دست می دهد که به خصوص ما ایرانیان باید از آن درس بگیریم.

کشور ما، ایران، در حدود یک قرن «آزمایشگاه» تجربیات یک دولت مدرن مرکزی بود؛ آزمایش‌هایی که سرانجام به یک انفجار عظیم اجتماعی و سیاسی کشانده شدند. امروزه ما در بحران و نوعی آشفتگی سیاسی و شاید هم در معرض خطری با نتایج غیرقابل پیش‌بینی قرار گرفته‌ایم. در دوره پهلوی دولت ایران دولتی با ایدئولوژی High Modernist بود و ما امروز صحبت از تکرار آن تجربه می‌کنیم. کسانی که امروز مشکلات جامعه ما را ناشی از فقدان دولتی مدرن یا «مدرنیست» در کلیت خود می‌دانند ظاهراً چشم انتقادی شان را بسته‌اند و امید بستن به یک «قمار» سیاسی را چاره برون رفت از بحران کنونی می‌دانند. تجربه رضاشاهی (مدل به ظاهر مقبول دولت مدرن ایرانی) در شرایط بسیار پیچیده‌تر ایران امروز تنها با کشتاری وسیع و خشونت‌آمیز باورنکردنی قادر به سرکوب صدها و هزاران سازمان، نهاد و تشکلات منطقه‌ای و محلی در جهت استقرار دولت مرکزی مدرن (اقتدارگرا) خواهد بود. رضاشاه مگر توانست با سرکوبی برخی از حاکمان محلی و انحلال احزاب کوچک و موسسات بسیار دولت پهلوی را بنا نهد و برنامه‌هایش را پیاده کند؟ ایران امروز دنیایی بسیار پیچیده‌تر و برخوردارتر از نهادها و فرهنگ بسیار توسعه یافته‌تری است و اصرار بر اقتدارگرایی مرکزی بسیار فاجعه‌آمیزتر خواهد بود.

دیگر آن عصر و آن زمانه که کشورهای پیرامونی بی‌چاره و بی‌قدرت خود را تسلیم تجربیات منجی‌گرایانه دولت‌های مدرن مرکزی می‌کردند، پایان پذیرفته است. صدام حسین و پروژه دولت مدرن عراق چنان فاجعه‌ای ساخت که امروز تقریباً تمامی مردم عراق (به غیر از اقلیتی که خواب زنده کردن دولت سابق را می‌بینند) دولتی غیرمرکزی می‌خواهند. صدام حسین نمی‌توانست سیاست‌های بلندپروازانه و ویران‌کننده‌اش را بدون نابودی نهادهای مدنی جامعه عملی کند. چه در عراق در دوره حزب بعث، چه در سوریه کنونی، و یا حتی کوبا، کره شمالی، مصر و... پروژه‌های به اصطلاح عظیم دولتی با سرکوبی و نابودی نهادهای حوزه عمومی و مدنی آغاز می‌شود و به شرط خفقان و بسته شدن جامعه به تحقق درمی‌آید. از آنجا که وعده و وعیدهای این دولت‌ها به شدت بلندپروازانه و غیرقابل باور است آنها ناگزیرند رسیدن به آرمان‌ها را در آینده‌ای دور و غیرقابل دسترس وعده دهند. به عنوان نمونه‌ای از وعده‌های دولت‌های محافظه‌کار و دست راستی مدرن می‌توان به نمونه‌هایی از ایران، مصر و عراق اشاره کرد: دولت ایران در سال‌های پیش از انقلاب وعده می‌دهد که ایران در یک دهه به ژاپن خواهد رسید و در کشوری که اقتصادش عملاً مرکب است از درآمد ارزی نفت و واردات کالاهای خارجی، نوید می‌دهد که به قدرت دوم اقتصادی جهان بدل خواهد شد؛ دولت مصر در زمان ناصر، در شرایطی که می‌داند همه کشورهای عربی بر روی هم حتی قادر به نفوذ یک کیلومتری در خاک اسرائیل نیستند، وعده شکست کامل اسرائیل را می‌دهد؛ و صدام حسین که در جنگ اول با آمریکا شکست فاجعه‌آمیزی خورده، خبر از

نابودی ارتش آمریکا در جنگ دوم می دهد. کشورهای دیگر هم - به خصوص اگر گرایش های «رادیکال» داشته باشند - در فکر اهدافی همچون ریشه کن کردن ستم و نابودی ابرقدرت ها و... هستند در شرایطی که مردمشان در فقر و ظلم و ستم داخلی زندگی سختی را می گذرانند. مردم کره شمالی از فشار فقر و قحطی گیاهان بیابان ها را می خورند اما دولت این کشور با خرج میلیون ها دلار، در فکر اتمی کردن آن کشور است. هر چند نمونه کره شمالی استثنایی در کارنامه دولت مدرن است، اما این امر که دولت های مدرن اقتدارگرا - آن هنگام که در رؤیای تحقق اتوپیای داخلی درمی مانند - به جنگ و حتا توسعه طلبی منطقه ای روی می آورند، بسیار معمول و شایع است. از این رو احتمال تحول پروژه های سیاسی اتوپیایی به تجربیات فاشیستی امری کاملاً حقیقی و قابل پیش بینی می نماید.

پیدایش پدیده اسلام سیاسی در کشورهای خاورمیانه و مسلمان و به قدرت رسیدن دولت هایی مانند جمهوری اسلامی در ایران، سبب مقبولیت بازگشت «دولت مدرن» در کشورهای اسلامی شده است. اسلام سیاسی که در شرایط شکست پروژه «دولت مدرن اقتدارگرا» سربلند کرده و محبوبیت توده ای به دست آورده، عملاً خود گرفتار بحران شده است. از یک سو، ساختار کلی دولت در کشورهای مسلمان همان ساخت دولت مدرن اقتدارگرا است؛ و از سوی دیگر، ایدئولوژی جدید (اتوپیای دینی) هم در تضاد با این ساختارهای دولتی است و هم در عمل در تحقق اهدافش به مشکلات بسیار جدی برخورد کرده است. کلیت این شرایط اوضاعی را به وجود آورده است که دولت دینی باید میان تفوق بر بحران مدیریت و ضعف کارآمدی (که عملاً سبب تقویت برخی نهادهای مدنی و محلی خواهد شد) و رجعت به اقتدارگرایی کامل دست به انتخاب بزند.

بحث جمهوری خواهی به خودی خود بار ارزشی مثبت ندارد و خطر آشفتگی و بازگشت به تجربه دولت های مدرن اقتدارگرا در آن نهفته است. شاید بحث از «دولت جمهوری» در ایران کنونی مقوله ای مثبت ارزیابی شود، اما به سختی می توان این مقوله را در سوریه یا مصر مثبت ارزیابی کرد. یک ارزیابی تاریخی از مقوله جمهوری خواهی در کشورهای پیرامونی روشن می کند که در بسیاری از جوامع، دولت های جمهوری لزوماً دموکراتیک تر از دولت های پادشاهی نبوده اند. به طور مثال جمهوری عراق در زمان صدام حسین، سوریه و مصر - که همه دولت های مدرن جمهوری اند - لزوماً ساختارهایی دموکراتیک تر از دولت های مراکش، اردن و کشورهای خلیج فارس نبوده اند. دشواری های سیاسی و اقتصادی و بحران فرهنگی و مدیریت نادرست امور در این دو دهه اخیر، امکان تفکر روشن و تاریخی را از ایرانیان سلب کرده است.

طرفداران پدیده «دولت مدرن» با طرح این ایده که دشواری اساسی در جامعه ایران تضاد میان «سنت» و «مدرنیت» است تصویری زیبا و حتی منجی گرایانه از ایده خود به دست می دهند. اما واقعیت این است که هم مقوله «سنت» و هم «مدرنیت» مفاهیمی اند که در کلیت خود و به عنوان تصورهای عام و خیالی می توانند معنی ای روشن و قدرتمند داشته باشند ولی در زمینه های مشخص و تاریخی جامعه ای مانند ایران سبب آشفتگی فکری و مانع اندیشه روشن و انتقادی می گردند. نه اسلام سیاسی مظهر سنت است و نه دولت های مدرن بیان تجدد و بریدن از سنت های فرهنگی و سیاسی هزاران ساله. مدرنیت امروز تاریخی دارد و می شود از «سنت های مدرن» صحبت کرد و سنت چنان با دانش و ابزار قدرت جدید آمیخته شده که می شود از آن به عنوان اشکال مدرن سنت ها یاد کرد. نه در روابط و ساختارهای قدرت جدایی روشنی میان سنت و مدرنیت وجود دارد و نه در زبان، رفتار و حتا آمل و آرزوهای آنهايي که زندگی شان را با مقوله هایی مانند سنت و مدرنیت تعریف کرده اند. چگونه می شود رئیس جمهور جدید ایران را سیاستمداری «سنتی» تر از رئیس جمهور قبلی تعریف کنیم؟ آقای احمدی نژاد دست پرورده علم و دانش جدید و مدرن است (وی فارغ التحصیل دانشگاه علم و صنعت است) او هم مهندس است و هم دکتر. یعنی هم آموزش جدید دیده و هم القاب بسیار مدرن دارد. آقای خاتمی یک روحانی شیعه و لقبش «حجت الاسلام» بود، مردی با لباس و هویتی دینی و سنتی. کدام یک از این دو سنتی و کدام یک مدرن اند؟

پس بایستی با نگاهی تاریخی و انتقادی به این پرسش مهم پاسخ گفت که دشواری های سیاسی جامعه ایران در تحقق تاسیس یک دولت دموکراتیک که به جای سرکوبی نهادهای مدنی و محدود کردن حقوق شهروندی وظیفه اش تامین رفاه اجتماعی و توسعه آزادی های مدنی باشد، چه بوده اند و از چه بایستی گریخت و به چه می توان امیدوار بود:

۱- من کاملاً با اسکات موافقم که دشواری اصلی در تجربه بیش از یک قرن اخیر ایران «دولت» بوده است. دولت در کشور ما مرکز و «صاحب» اکثر قریب به اتفاق نهادها و موسسات اقتصادی، سیاسی، آموزشی، حقوقی و حتی فرهنگی بوده و ایران به نوعی در انحصار «دولت مدرن» (به تعریف جوامع پیرامونی و ایرانی اش) قرار داشته است. به گفته هوشمندانه اسکات همه زوایای زندگی ما ایرانیان از دوره رضاشاه تا امروز از «چشم سیاسی دولت» دیده شده و به آن وابسته بوده است. چنین نقش عظیمی برای دولت، عملاً عرصه های بیرون از حیطه قدرت رسمی را بسیار ضعیف و جامعه را در نوعی «اغمای» اجتماعی نگاه داشته است. حتی اگر قائل به جدایی میان دولت مدرن اقتدارگرا (پیش از انقلاب) و دولت

سنتی اقتدارگرا (ایران کنونی) باشیم، ساختار و عملکرد این دولت ها و رابطه شان با نهادهای مدنی و عرصه عمومی جامعه بسیار نزدیک به هم بوده و دشواری اساسی جامعه ما نیز همین دولت ها بوده و هستند. زیستن در دنیایی که دولت همه چیز و همه کاره است و خود را به عنوان منجی و پدیده ای مقدس تصویر می کند (ماهیت اتوپایی دولت های جوامع پیرامونی)، چنان در میان ما ایرانیان «عادت» شده که حتی روشنفکران و منتقدین ما هم راه حل برون رفت از وضعیت کنونی را تغییر یک دولت اقتدارگر به دولت اقتدارگرای مدرن تر می دانند. در حالی که دیر یا زود بایستی به قبول این واقعیت تن دهیم که «دولت» مشکل اساسی ما است و نه بافت سنتی و یا مدرن آن.

۲- حال اگر بپذیریم که دشواری اساسی ایران و ایرانیان جدال میان سنت و مدرنیت، بومی گرایی و غرب زدگی، یا دینداری و بی دینی نبوده و نیست، بلکه «انحصار» کلیت جامعه توسط دولت های اقتدارگرا است، آن وقت چاره ای جز این نمی ماند که معادلهء وحشتناک قدرتی را که میان دولت و حوزه های عمومی جامعه برقرار است، عوض کنیم و به جای دیدن جامعه ایران از چشم دولت، ساخت دولتی را از نگاه تقویت و توسعه نهادهای حوزه عمومی تعریف کنیم.<sup>۲</sup> به سخن دیگر، توسعه، سعادت‌مندی و آزادی ایران و ایرانیان در گرو نهادهای مدنی و مستقل از دولت است. اوضاع بحرانی کنونی را بایست در ارتباط مستقیم با تلاش قدرت و نهادهای دولت در محدود کردن و یا از بین بردن نهادهای حوزه عمومی بررسی کرد. اگر دولت توسط سانسور، مجازات حقوقی و جزایی و فشارهای اقتصادی و سیاسی نهادهای مطبوعاتی را تضعیف کند و آنها نتوانند به عنوان صدای آزاد ایرانیان عمل کنند و در عمل ابزار دست دولت شوند، یکی از مهمترین نهادهای مدنی جامعه نخواهد توانست به عنوان وجدان شهروندان مراقب ظلم و فساد نهادهای قدرت باشد. این امر دربارهء احزاب مستقل، اتحادیه ها و اصناف غیردولتی، دانشگاه ها و دیگر نهادهای فرهنگی نیز صادق است.

۳- بنابراین دشمن اصلی سعادت‌مندی ایران و ایرانیان دولت اقتدارگر و اصرار آن در ظلم نسبت به نهادهای مدنی و دموکراتیک است. بحث هایی که حول ماهیت دولت در ایران در گرفته اغلب با تاکید یک جانبه بر فلسفه سیاسی به مسئله اصلی و اساسی جامعه که توسعه و گسترش نهادهای حوزه عمومی است بهای لازم را نمی دهند. این بحث که راه حل جامعه کنونی ایران جمهوریخواهی، سکولاریسم، بازگشت به پادشاهی یا مشروطه خواهی است به خودی خود گرهی از مشکلات جامعه نمی گشاید. کلیت مدل «دولت مدرن جوامع پیرامونی» بایستی نقد و به عنوان مظهر خشونت، ظلم و بی مدیریتی کنار گذاشته شود. این که این مدل به شکل دینی یا سکولار، جمهوری یا پادشاهی باشد اصل موضوع را تغییر نداده و نخواهد داد.

بایستی قبول کرد که معضل اساسی در ایران معاصر جدال میان نظام جمهوری و پادشاهی، دولت دینی و سکولار نبوده و حتا امروز هم نیست. بایستی روشن و بدون اما و اگر قبول کنیم که مشکل اساسی ما دشمنان دموکراسی اند همچنان که همواره در طول تاریخ معاصر چنین بوده است. برخلاف تصور آنها که مردم ستمدیده ایران و یا «فرهنگ ایرانی» را عامل دشواری های جامعه می دانند، این دولت مدرن اقتدارگر و عطش آن در انحصاری کردن کلیت جامعه است که عملاً جامعه را به بحران کنونی رسانده است.

۴- حال اگر قبول کنیم که «دولت مدرن» در جوامع پیرامونی (و به خصوص در ایران) ساختاری اقتدارگرایانه و کارکردی ضددموکراتیک دارد باید دید که مدل های دموکراتیک چه تجربه هایی داشته اند و چگونه در جوامع پیرامونی شکل گرفته اند. دو نوع تجربه در این خصوص قابل بررسی است:

۱- مدل دولت مدرن اقتدارگرا که در طی تحول خود به نوعی دولت دموکراتیک تغییر پیدا کرده است. دولت ترکیه و کره جنوبی نمونه های قابل ملاحظه ای از این نوع تجربه اند. آنچه که ترکیه و کره جنوبی را مشابه یکدیگر می کند نزدیکی بسیار زیاد آنها به دولت های غربی و دنباله روی از سیاست های جهانی غرب است. به نظر نمی رسد این مدل در ایران نیز قابل تحقق باشد. چرا که از یک طرف در هر دو کشور مورد بحث دولت دوره ای نسبتاً طولانی با خشونت عمل کرده و این جوامع را با بحران روبه رو ساخته است و به علاوه شرایط سیاسی، فرهنگی و منطقه ای ایران این امکان را به کشور ما نمی دهد که تبدیل به نماینده غرب در این بخش خاورمیانه شود. اصولاً وابستگی به قدرت های خارجی سیاسی نتایجی بسیار منفی برای ایران به بار خواهد آورد.

۲- تجربه موفق و دموکراتیک در جوامع پیرامونی تجربه «هند» است. متأسفانه در اینجا امکان بحث مفصل و دقیق درباره تاریخ پیدایش دولت هند و مدل دموکراتیک آن فراهم نیست اما توجه به مدل هند برای ما بسیار ضروری و آموزنده است. توجه به بحث ها و گفت و گوهایی که میان روشنفکران و سیاستمداران هند در خصوص ساختن جامعه بعد از استقلال درگرفت، دنیایی بسیار عمیق و پر از ایده های خلاق (Imaginative)، امیدوارکننده و دموکراتیک در مقابل ما قرار می دهد. سه متفکر و سیاستمدار مهم هند، گاندی، تاگور و نهرو هر کدام به شکلی تازه و هنرمندانه درباره مسائل سیاسی و فرهنگی جامعه جدید به بحث و گفت و گو نشستند و در فرایندی بسیار انسانی از طریق شنیدن یکدیگر و حتا نقد خود بدون تسلیم شدن در برابر ارزش ها و اعتقادات جامعه هند، پروژه سیاسی دموکراتیکی را طراحی کردند که البته با زحمات بسیار به تحقق درآمد. اصلی ترین پرسشی که ذهن نهرو را به خود مشغول می کرد این بود

که دولت هند (در جامعه پراکنده و متکثر این کشور) چگونه می تواند به توسعه حوزه عمومی کمک کند. او با نوشتن کتاب *Discovery of India* به این پرسش پاسخ گفت که چگونه می توان روایتی مشترک از تاریخ و هویت هند به دست داد و نوعی ارزش ها و معیارهای فرهنگی مشترک را در کشوری با تفاوت های جدی زبانی، دینی و ملیتی بازساخت؛ روایت مشترکی که به گفته نهرو بتواند حوزه عمومی هند را به گونه ای دموکراتیک تعریف کند. برای نظریه پردازی دولت جدید هند بحث های مهم فکری میان تاگور و به خصوص نهرو و گاندی در گرفت و از مسائل مهمی مانند رابطه سنت های هندی و مدرنیته، نقش دین و رابطه آن با سیاست، میزان دخالت دولت در اقتصاد، جایگاه سیاسی هند در سطح بین الملل و... گفت و گو به میان آمد. گاندی فردی مذهبی و نهرو روشنفکری اخلاقی اما غیرمذهبی بود. تاگور اعتقاد به نقش «فرد» در سیاست داشت و تا حد زیادی با گاندی و عقایدش مخالف بود. اما این سه متفکر، همگی در این موضوع توافق داشتند که بایستی نوعی تعادل و همه جانبه دیدن در پاسخ به این پرسش های اساسی مدنظر باشد. گاندی مردی اخلاقی، منتقد مدرنیته غربی و معتقد به راه حل بومی بود. نهرو روشنفکری عمیق بود و از تاریخ اروپا و اندیشه سیاسی آن به خوبی اطلاع داشت و با وجودی که تاریخ هند را به صورت جدی مطالعه کرده بود اما توجه به تاریخ پیدایش دموکراسی در اروپا را امری مهم در شناخت و روایت تاریخ هند می دانست. در بحث هایی که میان متفکران و سیاستمداران هندی در گرفت و دولت و جامعه هند را متأثر کرد و دموکراسی را در هند به وجود آورد، هم نظرات گاندی و بنیان های اخلاقی و انسانی وی نقش داشت (عدم اصرار بر غرب محوری)، هم بحث های نهرو درباره اهمیت حوزه عمومی، نقش دولت و مسائل بین المللی قابل مشاهده است. مسئله اساسی در هند ساختن دولت مرکزی نبود، بلکه توسعه حوزه عمومی و حفظ آن با توجه به ارزش های متفاوت زبانی و قومی بود. هرچند پیدایش دموکراسی در هند بدون حصول شرایط اقتصادی - اجتماعی و وجود نهادهای مدنی ناممکن بود، با این وجود مروری بر بحث های روشنفکران و سیاستمداران این کشور نشان می دهد که آنها نیز دلشوره شان توسعه و گسترش دموکراسی و تاکید بر نهادهایی بود که سبب حفظ آن می شود.

پی نوشت ها:

۱- اصرار بر ساده دیدن امور و داشتن دیدگاه های یک بعدی در برنامه های دولت های مدرن، منجر به نادیده گرفتن ویژگی ها و خواسته های اقلیت های قومی در بسیاری از کشورهای پیرامونی شده و اغلب قتل عام های وحشتناک و ظلم و ستم دولتی را به دنبال داشته است. کشتار ارامنه در ترکیه، ستم بر کردها در کشورهای ترکیه و ... و ظلم و ستم نسبت به بسیاری از اقلیت های دیگر نشانه غیرکاربردی بودن برنامه های مرکزی دولت های مدرن در این مناطق است، خصوصاً که رشد علم و صنعت نه تنها از این بی عدالتی ها نکاسته بلکه به آن شدت نیز بخشیده است.

۲- البته گفتمان های بومی گرا و غرب محور بخشی از مشکلات فرهنگی جامعه ایران هستند، چرا که در توجیه ساختارهای دولت های ایرانی به کار گرفته شده اند. شک نیست که دولت های اتوپیایی اقتدارگر توجیه خشونت شان را با تعاریفی از حقیقت بومی و یا علمی به زبان می آورند.